اصول نوشتن داستان پلیسی

فولادی تالاری، خیام

نخستین و اساسی‏ترین اصلی که باید بدانیم آن‏ است که هدف داستانهای معمایی،همچون هر داستان و معمایی،تاریکی و تباهی نیست،بلکه‏ روشنایی و آگاهی‏بخش است.داستان به قصد رسیدن به لحظه‏ای نوشته می‏شود که خواننده به‏ آگاهی می‏رسد و همه چیز را می‏فهمد.و لحظات‏ آغازین داستان خواننده در آن سردرگم است و از اصل ماجرا اطلاع ندارد غایت داستان نیست. بی‏خبری خواننده را می‏توان به تشکیل ابر سیاهی‏

اصول نوشتن‏ داستان پلیسی

منبع:هفته‏نامهء جی.کی.

مترجم:خیام فولادی تالاری

 تشبیه کرد که غایتش برق خیره‏کنندهء بارانزا است. و همین جا این نکته را بگویم که بیشتر داستانهای‏ پلیسی از آن رو بدند که از این نکته غافل مانده‏اند. نویسندگان بر این باورند که باید خواننده را حیران‏ و سردرگم سازند موفقند.از این رو،برآوردن‏ دیگر توقعات خواننده را چندان مطمح نظر قرار نمی‏دهند.اما برای متغیر ساختن خواننده نه فقط باید رازی را پنهان کرد،بلکه در وهلهء اول باید رازی را یافت که در خور پنهان کردن باشد. اوج داستان نباید سرسری گرفته شود و صرفا مجموعه حوادثی باشد که خواننده را خرامان به‏ سوی مخمصه‏ای بکشاند و حیران رها سازد.اوج‏ و بزنگاه داستان نباید همچون حبابی تو خالی باشد، بلکه باید خواننده را به سوی طلوع و سپیدهء روشنایی‏ راهنمایی کند.و این هدایت به سوی روشنایی، باید با تاریکی برجسته گردد.

باید دانست که هر شکلی از هنر،هر چند هم که‏ پیش پا افتاده باشد،به حقایقی جدی و در خور توجه اشاره دارد.گرچه داستانهای پلیسی‏ شخصیتهایی چون دکرت واتسون دارند که همواره‏ با چشمان از حدقه درآمده صرفا به نظارهء وقایع و کارهای قهرمان داستان مشغولند،ولی نباید مردمی‏ را که در تاریکی نشسته‏اند تا برق روشنایی را ببینند از نظر دور داشت.و باز هم باید تأکید کنم که ارزش‏ تاریک بدان است که نور و روشنایی تابیده بر اذهان را برجسته‏تر سازد.دست بر قضا،داستانهای‏ خوب شرلوک هولمز عناوینی دارند که مؤید این‏ اصل روشنایی‏بخش در داستان‏نویسی پلیسی‏ هستند.عناوینی مثل«برق نقره‏ای». دومین اصل مهم که باید بدانیم آن است که‏ سادگی،پایه و روح داستانهای پلیسی است و نه‏ پیچیدگی.راز داستان ممکن است پیچیده بر نظر آید،اما در اساس باید ساده و مظهر و نماد معماها و رازهای متعالی‏تر باشد.وظیفهء نویسنده توصیف‏ بپردازد:توصیف معما خود باید گویا و سرراست‏ باشد:باید چیزی باشد که بتوان آن را در چند کلمه‏ در گوشی بیان کرد(البته،فرد شرور و خبیث این‏ کار را انجام می‏دهد)یا بتوان آن را فریاد کرد(که‏ صد البته،بهتر است قهرمان زن داستان پیش از غش کردن و پس از فهمیدن این نکتهء هول‏انگیز که دو به علاوهء دو می‏شود چهار،این کار را انجام‏ دهد).در حال حاضر برخی از کارآگاهان ادبی،را حل را از معما پیچیده‏تر،و جرم را از راه‏حل پیچیده‏تر می‏کنند.

سومین اصل حکایت از آن دارد که اطلاعات و شخصیتی که در داستان آورده می‏شود تا حد ممکن‏ اطلاعات و شخصی مأنوس باشد.فرد تبهکار نباید از همان ابتدا در جایگاه مجرم قرار گیرد،بلکه‏ تنها باید در پیش‏زمینه و محلی قابل دیدن قرار گیرد؛و صد البته این امر باید طبیعی جلوه کند. به موردی به درد بخور که قبلا از آن نام برده اشاره‏ می‏کنم:داستان«برق نقره‏ای»شرلوک هولمز درست به اندازهء شکسپیر مشهور است.پس افشای‏ راز یکی از داستانهای مشهور غیرمنصفانه نیست. به شرلوک هولمز خبر می‏رسد که یک اسب‏ مسابقه‏ای گران‏قیمت دزدیده شده،و دزد،مربی‏ مراقب است را کشته است.

طبیعی است که افراد بسیاری در مظان اتهام دزدی‏ و قتل قرار می‏گیرند.همه در جستجوی حل این‏ معمای پلیسی خطیر هستند که قاتل مبی اسب را بیابند.اما حقیقت آن است که اسب او را کشته‏ است.

خب،من این داستان را الگوی موفق داستان پلیسی‏ می‏دانم.زیرا واقعیتی است که در آن مطرح است بسسیار ساده و بی‏غل و غش است.واقعیت این ماجرا حقیقتا بسیار آشکار و بدیهی است.درهرحال، نکته این است که اسب بسیار عیان و هویدا است. عنوان داستان نیز همان اسم است؛کل داستان‏ دربارهء اسب است؛اسب در پیش‏زمینه و پیوسته در معرض دید است،اما در نقش و مقام یک قاتل.به‏ عنوان امید و شانس اول مسابقه بسیار گرانبها است؛و برای آنکه ظاهرش نمادی از تبهکاری‏ باشد به رنگ سیاه است.

این داستان به سرقتی می‏پردازد که در آن اسب‏ نقش یک گوهر گرانبها را بازی می‏کند و خوانندگان‏ از این نکته غافل می‏مانند که این گوهر گرانبها می‏تواند نقش یک سلاح را نیز بازی کند.اگر بنا بود من برای داستانهای پلیسی قاعده بنویسم،این‏ را از نخستین داستانهای پلیسی می‏دانستم.به‏ طور کل،عامل جرم باید چهره‏ای آشنا،در نقش‏ و کارکردی ناآشنا باشد.نکته‏ای که بدان پی‏ می‏بریم باید چیزی قابل تشخیص باشد.یعنی باید از قبل آن را بشناسیم و به نحوی برجسته در داستان عرضه و نشان داده شده باشد.در غیر این‏ صورت،بداعت صرف نمی‏تواند نباشد هرگز نمی‏تواند غیرمنتظره جلوه کند.اما آن شخص یا چیز باید از یک لحاظ مهم و در خور توجه،و از لحاظی دیگر مسبب وقوع جرم باشد.بخش اعظم هنر یا فوت‏ و فن داستان‏نویسی پلیسی یافتن دلیلی متقاعد کننده و عین حال،با توجه به شهرت و اهمیت‏ مجرم،به اشتباه اندازنده است،تا بتوان ارتکاب جرم‏ را در چارچوب داستان،منطقی و ممکن،و در عین‏ حال،شگفتی‏آور جلوه داد.

بسیاری از داستانهای پلیسی بدین لحاظ ناموفقند که فرد مجرم را در داستان بلاتکلیف رها می‏کنند و نقشی جز ارتکاب جرم برای او قایل نمی‏شوند. عموما مجرمان افرادی مرفه هستند،وگرنه قانون‏ عادلانه و عدالت‏جوی ما،احتمالا مدتها قبل از آنکه به جرم قبل دستگیر شوند آنها را به اتهام‏ ولگردی دستگیر می‏کرد.ما بر اساس فرآیند ناخودآگاه اما سریع حذف متهمان،به مجرم مظنون‏ می‏شویم.عموما ما به کسی شک می‏کنیم که‏ مظنون نبوده است.هنر این نوع داستان به این‏ بستگی دارد که خواننده حداقل برای مدتی متقاعد شود که نه‏تنها شخصیت داستانی هیچ قصدی‏ برای ارتکاب جرم ندارد،بلکه نویسنده نیز به‏ قصدی غیراز ارتکاب جرم او را وارد داستان کرده‏ است؛زیرا داستان پلیسی صرفا نوعی بازی است، و د راین بازی خواننده در واقع با نویسنده کلنجار می‏رود و دست و پنجه نرم می‏کند،نه با مجرم. نکته‏ای را که نویسنده باید در این نوع بازی به‏ خاطر داشته باشد آن است که خواننده،همچون‏ موقعی که با موارد جدی یا واقعی مواجه است، نخواهد پرسید:«چرا آن مأمور ارزیابی عینکی از درخت بالا رفت تا به حیاط خلوت خانم دکتر نگاه‏ کند؟»او ناگزیر خواهد پرسید:«چرا نویسنده مأمور ارزیابی را بالای درخت فرستاده است،یا اصلا مأمور ارزیابی را وارد داستان کرده؟»خواننده قبول‏ دارد که به‏هرحال شهر به یک مأمور ارزیابی نیاز دارد.اما می‏خواهد بداند کدام ضرورت موجود،یک‏ مأمور ارزیابی را بالای درخت فرستاده است،یا اصلا مأمور ارزیابی را وارد داستان کرده است؟» خواننده قبول دارد که به‏هرحال شهر به یک‏ مأمور ارزیابی نیاز دارد،اما ضرورت وجود یک مأمور ارزیابی در داستان به راحتی نمی‏پذیرد.پس‏ لازم است وجود مأمور ارزیابی(و درخت)در داستان‏ موجه جلوه کند.و نه فقط علت رفتن او به بالای‏ درخت به دستور شورای شهر مشخص گردد،بلکه‏ دلیل نویسنده برای فرستادن او به آنجا نیز معلوم‏ شود.صرف وجود افراد حقیقی در زندگی واقعی، توجیهی برای وجود مأمور ارزیابی در داستان نیست، وجود او به‏عنوان شخصیت داستانی باید در چارچوب‏ داستان موجه جلوه کند.شم خواننده،که مشغول‏ قایم‏باشک بازی با نویسنده است،به او حکم می‏کند که همیشه با سوءظن بگوید:«آره،می‏دونم که‏ مأمور ارزیابی هم ممکنه از درخت بالا بره؛راستش را بگو حقه‏باز کلک،چرا این مأمور ار از این درخت‏ در این داستان فرستادی بالا؟»

چهارمین اصل شاید چندان به نظر مردم واقع‏بینانه‏ و عملی نباشد؛زیرا بسیار نظری است.این اصل‏ بر این حقیقت تکیه دارد که داستانهای جنایی در طبقه‏بندی هنر ما،در گروه گسترده و شادی‏بخش‏ لطیفه‏ها جای می‏گیرد.داستان،درست مانند لطیفه‏ها،نوعی خیالپردازی است:روایتی آشکارا ساختگی و خیالی.شاید بتوان داستان را هنری‏ بسیار مصنوعی دانست.من ترجیح می‏دهم که‏ آن را یک بازیچه دروغین بنامیم که بچه‏ها وانمود می‏کنند به او علاقه دارند.این گفته بدان معنی‏ است که خواننده،که کودکی ساده و بی‏پیرایه است‏ و در نتیجه کاملا هوشیار و بیدار،نه فقط از وجود این بازیچه باخبر است،بلکه می‏داند همبازی‏ نامرئی‏ای وجود دارد که سازندهء این بازیچه و مبتکر این بازی است.بچهء معصوم بسیار زیرک است و ذره‏ای بدگمانی در وجود او نیست.و یکی از قواعد اولیه‏ای که آن را برای سازندهء داستان،که همان‏ بازی باشد،تکرار می‏کنم این است که باید به خاطر داشته باشد که قاتل نقابدار باید مجوز هنری برای‏ حضور در صحنه داشته باشد.حضور او در هر مکانی‏ باید توجیه داستانی داشته باشد.داستان پلیسی‏ آرمانی داستانی است که نویسنده شخصیت قاتل‏ را چنان آفریده باشد که انگار داستان صرفا محض‏ خاطر آفرینش این شخصیت ساخته شده است،یا خلق قاتل برای آن باشد که دیگر مسایل ضروری‏ داستانی قابل طرح شوند.حضور قاتل نباید به علل‏ ظاهری بستگی داشتهباشد.بلکه باید به دلیلی‏ پوشیده و رازآلود او را آفرید.

و سرانجام اینکه،داستان پلیسی همانند همهء اشکال‏ ادبی دیگر با یک طرح و نقشه می‏شود و نباید خارج از داستان به دنبال طرح نقشه بود.این‏ مطلب در مورد جزئیات مکانیکی داستان نیز صادق‏ است.نویسنده،بر خلاف کارآگاهی که برای کشف‏ جرم و شناسایی مجرم از بیرون کار خود را شروع‏ می‏کند،باید از درون داستان کار خود را آغاز کند. هر طرح و نقشهء خوبی از یک فکر و اندیشهء مثبت‏ شروع می‏شود که فی‏نفسه نکته ساده‏ای است: خواننده برخی از وقایع و حقایق زندگی را به‏ فراموشی می‏سپارد یا چندان توجهی بدانها ندارد، حال آن که نویسنده نباید چیزی را فراموش کند یا نکته‏ای را از نظر دور بدارد.اما در هر صورت، داستان باید بر حقیقت استوار باشد.